

## هشت کتاب سهراب سپهری

زندگی خواب ها:

ما هیچ، ما نگاه:

❖

یر گاهی

ین تنهایی

ی

ی

ی

ی

یک پاهای

یک:

ی

ی

ی

ی

ی

ی

ی

ی

ی

ی

ی

ی

ی

ی

ی

ی

ی

ی

ی

ی

ی

ی

ی

ی

ی

ی

ی

ی

ی

ی

ی

ی

ی

ی

ی

ی

ی

ی

ی

ی

ی

ی

ی

ی

ی

ی

ی

ی

ین گوشه پژمرده هوا

ی

هر نشاطی

یی

ی

ی کنم هر چه

ی

نقش هایی که کشید

طرح هایی که فکندم در شب،

❖

یر گاهی است که چون من همه را

ی

ی:

ی

ی

ی

ی

ی

ی

ی

ی

ی

ی

ی

ی

ی

ی

ی

ی

ی

ی

ی

ی

ی

ی

ی

❖ ی

ی

ی

کس خبر کی ی

کی ی کی

ی

ی

ی

بیش را از ساحل افکندم در آب،  
یک از ژرفای ی ی

یوارها طرح شکست.  
کس دگر رنگی ی ی  
ی ی

ین منزل نهادم پای  
ی کاروان بگسسته ام.  
ی ی  
یک بر ای

ی ی ی کشد از بام ها :  
ی خندد به راه شهر من.  
ی یزد هنوز از خلوتم.

ی

ی ی ی  
ی ی

لب های ی  
ی

در هم دویر ی  
ی

همپای رقص نازک نی  
ی ی

ی ی ی پاهی :  
ی ی

ی یه ها شده وی

ی کاخی

ی ی ی ی ی ی  
ی بنشسته کو به رنگ معماست.  
یست هم آهنگ او صدایی ی.  
ی یار، تنها، تنهاست.

گرچه درونش همیشه پر زهی ی  
ی یک صورت خاموش.  
ی اگر بشکند سکوت پر از حرف،  
ی ی رود از هوش.

ی ی ی ی ی ی  
ی رد لحظه ها به چشمش بی  
ی یکر او لیک سایه - ی

ی ی ی ی ی ی  
ی ی ی ی ی ی  
ی ی ی ی ی ی

یره نگاهش به طرح های ی ی.  
آنچه در آن چشم هاست نقش هوس نی  
ی ی  
چشم نهانش به راه صحبت کس نی

ی ی برد حکای ی ی  
ی ی ی ی ی ی  
دارد با شهرهای ی ی ی ی ی ی  
ی ی ی ی ی ی

ی ی ی ی ی ی  
ی ی ی ی ی ی  
ی ی ی ی ی ی

یرگاهی

ی ی ی ی ی ی

ی ی ی ی ی ی  
ی ی ی ی ی ی  
ی ی ی ی ی ی

یاهی ی

ی  
که نگاهی

ی دانم که چشمی

یک می بینم ز روزن های  
ی

!

ی  
بسته هر بانگی ی

ی

ی

ی هست که می ی

ی افتاده ز کار.

ی اش خشک گلو.

ی ی

هر قدم پی ی

ی پی ی

اندکی ی ی ی

ی کند فکر که می ی

ی

کوه خاموش است.

ی

ی رنگ کی بود.

ی ی ی

ی

ی

ی یک .

جغد بر کنگره ها می  
لاشخورها، سنگی  
از هوا، تک تک ، آیر  
ی  
کنده منقار ز جا چشمانش،  
ی ی  
مانده دو گود کبود.

ی ی ی ی  
ی ی  
ی  
ی

شاخه ها پژمرده است.  
سنگ ها افسرده است.

ی  
ی  
ی ی  
ی  
ی

### ی غمناک

ی  
ی ی  
ی ی هست و چراغی

ی کنم ، تنها، از جاده عبور:  
ماندند ز من آدم ها.

ی ی  
ی افزود مرا بر غم ها.

فکر تاریکی ی ی ی  
ی  
قصه ها ساز کند پنهانی.

ی که بگویم  
اندکی  
هردم آیر  
ی ی  
یک است:  
یک است!

ی کو که به دل انگیز  
ی کو که به دریا  
ی کو که بدان آویز

ین است که شب نمناک است.  
یگران را هم غم هست به دل،  
یک، غمی غمناک است.

ی  
یرد آخر که : ی  
ی ی

دل را به رنج هجر سپردم، ولی  
یان شام شکوه ام.

ین عمر پر شکست:  
ی ی ی

ی خشک نکویی  
یکن کسی ، ز راه مددکاری  
ی

ی  
کندی نهفته داشت شب رنج من به دل،  
اما به کار روز نشاطم شتاب بود.

ی  
بانگ سرور در دلم افسرد، کز  
ی ی ی

از هجوم نغمه ای بشکافت گور مغز من امشب:  
ی را جان به رگ ها ری

ی  
و به خاک روزهای  
یک پندار تو بیهوده است:

بیکر من مرگ را از خویشی  
سرگذشت من به زهر لحظه های  
من به هر فرصت که ی  
ی  
ی دهم پی ی  
که قرارت را کند در رنگ خود نابود.  
در تپش های  
نقش های

ی ی یک طرح شوم.  
ی آورد بر مغزم هجوم.

با نفس های  
پی  
ی هوس لبخندی

ی :  
کو چراغی که فروزد دل ما؟  
هر که افسرد به جان ، با من گفت :  
ی کو که بسوزد

ی ی  
یهوده نگهبانش برد.  
ی کلنگ،

باد نمناک زمان می  
ی ی بیکر ما.

سرنگون خواهد شد بر سر ما.

ی ی سکوت :  
ی غول ها سر به زمی ی  
ی پیش مبادا بنهی  
چشم ها در ره شب می ی !

تکیه گاهم اگر امشب لرزی

با نفس های  
پی ی ی  
:

سکوت ، بند گسسته است.  
کنار دره، درخت شکوه پیکر بی ی.

ی ی ی

یم در رگ هر برگ می  
نشسته در پس هر صخره وحشتی به کمی  
کشید یک سنگ سوسماری

نهفته جنبش پیکر.  
ی نگرد سرد، خشک ، تلخ، ی ی

ی تن کوه می خزد راهی  
به راه، رهگذری.  
یال دره و تنهایی

کشیده چشم به هر گوشه نقش چشمه وهم:  
ز هر شکاف تن کوه  
ی ی ی  
به خشم از پس هر سنگ  
کشید ی ی

غروب پر زده از کوه.  
یر راه و راهگذر.  
ی بزرگ ، پر از وهم

یک  
سکوت بند گسسته است.

...

....

ی

ی ی ی  
زهر این فکر که ای  
ی یوار رگ هستی

ی  
یک چون بای ی  
ی ی  
ی ی  
ی  
یهوده است.

....

لحظه ها می

ی ی  
ی هست که هرگز دی

ین است که یک پرسش بی

ی

ی ی  
یوار همین لحظه که در آن همه چی

ی

ی ی  
ین جهد به جای :

خنده لحظه پنهان شده از چشمانم.

ی  
یکر او می :

...

ی از کف رفت.

ی

ی

تا که جان گیرد در فکر دوام،

ی ی  
ی که درون رگ من ریخته زهر،

ی

وا رهای

وز رهی

یوندم با فکر زوال.

ی ی

ی ی ی :

ی

ی

ی

ی

ی ی ی :

....

...

...

ی

ی  
بر چهارچوب پ  
ی  
یشناک مانده و خاموش:  
ی  
از هی

ی ی یک جسد سرد  
در خلوت کبود اتاقم.  
هر عضو آن ز عضو دگر دور مانده است ،  
یی که قطعه ، قطعه دی

ی  
بر چهره‌اش که حی ی ی  
سه حفره کبود که خالی

یی فساد پرور و زهر آلود  
تا مرزهای ی ی

بر هرچه هست، روشن و خوانا کشی  
ی  
که روزهای ی

ی  
از هم شکافتم،  
رفتم درون هر رگ و هر استخوان آن  
ی

ی ی

ی  
ی

ی  
بیکر او گرم یک جدال  
بسته است نقش بر تن لب های  
ی یک سوال

ی

ی شد کبود.  
ی که من بودم ی  
ی هوای ی  
ی ی من همچون دگر شب ها  
ی ی

ی با خود آوردم ز راهی  
 سنگ های  
 ی بین را برهنه ای.  
 ی از نگاهم هر چه می ی  
 ی که خیالم رنگ هستی  
 ی بیکرهای  
 ی روز و شب ها رفت.  
 ی یگر دست از کارم.  
 ی نه مرا حسرت به رگ ها می  
 ی یال رفته ها می  
 ی یک پندارم، پس دی  
 ی نقش های ی ی  
 ی طرح ها از اهرمن می ی  
 ی ی مانند شب های  
 ی یکر دی :  
 ی ی ی ی

ی کنار شب  
 ی ی  
 ی یاه آمده از راههای  
 ی ی بام شب شکست.  
 ی

ی ین شکست رنگ  
 ی از هم گسسته رشته هر آهنگ.  
 ی تنها صدای مرغک بی باک  
 ی کوت ساده می ی  
 ی با گوشوار پژواک.

ی یاه آمده از راههای  
 ی ی بام بلند شب شکست  
 ی ی تکان.

ی بر شکل های درهم پندارش.  
 ی ی دهد آزارش:

گل های رنگ سر زده از خاک های  
در جاده های  
ی  
هر دم پی یی ی  
ی کشد به ی  
ی  
ی شکسته است.  
پی  
افسانه شکفتن گل های  
ی  
ی کناره عبور کرد:  
ی کنار ای ی

تنها ، و روی  
ی  
یک پای  
یا، همه صدا.  
باد هراس پیکر  
ی کند به ساحل و در چشم های  
ی کند.

هی بیزند که : ! کجا می ی ، کجا؟  
ی  
هی پی : کجا می ی  
ی  
و باد همچنان...

ی  
یز از غرور تهاجم.  
ی پر از نهی  
ی کشد به ساحل و می  
یک سایه را که برده شب از پیکرش شکو  
یا، همه صد .  
باد هراس پیکر  
ی کند به ساحل و ...

ی یک  
که صدایی یی یی یی  
و کسی کس را نمی یی یک ،  
یک نفر از صخره های کوه بالا رفت  
و به ناخن های  
ی ی کند نقشی  
یدش هیچکس دی  
ی را که از زخم تنش جوشید ی صخره ها خشکی .

پان برده است طوفان نقش هایی  
که بجا ماند از کف پای  
گر نشان از هر که پرسوی  
بر نخواهد آمد ی .

هیچکس از ره نمی  
ی که در کار شکفتن بود.  
کوه:  
ی ی  
ی ی  
یک آن لحظه که ناخن های  
ی کار کردن را کند آغاز ،

کوه را ی  
برق روشن کرد سنگی را که حک شد روی  
یکر نقشی که بای ی  
ی کوتاه

باد و باران هر دو می کوبند :  
باد خواهد برکند از جای ی  
و باران هم  
خواهد از آن سنگ نقشی ی  
هر دو می کوشند.

ی  
یک سنگ بی یغ کوه ی  
سال ها آن را نفرسوده است.  
کوشش هر چی یهوده است.  
کوه اگر بر خوی ی  
سنگ بر جا همچنان خونسرد می  
ی ی ی که رویش کند در یک فرصت باریک

یک نفر کز صخره های کوه بالا رفت  
ی یک.

ی  
هیچکس نی  
لکه ای ی  
که شود قای  
ی یک.

ی ی  
یکرش را ز رهی  
ی ادراک فرو.  
هیچکس نیست که آیر  
و به آب افکندش.  
یر وقت که هر کوهه آب  
حرف با گوش نهان می  
ی ی  
یک شب طوفانی .

رفته بود آن شب ماهی ی

ی ی  
ی ی

ی  
صبح آن شب ، که به دری  
ی کوفت به موجی ی  
چشم ماهی ی ی  
ی ی را به ره آب که داشت

ی  
پس کشاندند سوی  
به همان جای که هست  
در همین لحظه غمناک بجا  
یکی

ی ی  
ی رسد آن موج که می ی  
ی  
ی

**وهم**

جهان ، آلوده خواب است.  
 ی هر تپش ، هر بانگ  
 چنان که من به روی ی  
 یوت که نقش دلپذیر ی  
 یین همه انگار ی  
 چه پنهان رنگ ها دارد فری ی !

جهان آلوده خواب است و من در وهم خود بی :  
 ی ی ی ی ی  
 یین خلوت که حی ی

### پنهان

حرف ها دارم  
 ی ی که می ی نهان از چشم  
 ی ی ی

ی  
 کز نهان خلوت خود می ی  
 ی را از کف من می یی

در کجا هستی نهان ای !  
 یر تور سبزه های  
 یا درون شاخه های  
 ی ی ی یک مرداب  
 یا که می یی کنار چشمه ادارک بال و پر ؟  
 هر کجا هستی  
 ی یی ی

ی !  
 ی کوبد به بام ابر.  
 ی ی ی  
 ی ی  
 ی ی کنی

### سرود زهر

ی مکم پستان شب را  
 ی ی چشم پر خاکسترش را با نگاه خوی ی کاوم

ی ی ی  
زهر می یزد به رگ های ی ی  
تا کند آلوده با آن شی  
ی آن که رد فکر او را گم کند فکرم،  
ی کند رفتار با من نرم.  
یک چه غافل!  
نقشه های ی !  
نبض من هر لحظه می  
ی داند که رویی  
هستی پر بار من در منجلاب زهر  
ی داند که من در زهر می ی  
پکر هر گریه، هر خنده،  
در نم زهر است کرم فکرم زنده،  
ین زهر می ی ی

## ی خواب ها

مرغ مهتاب  
ی  
ی  
گل های  
ی ی ی  
شکفتد.  
یکر مشرق می  
ی کند،  
ی ی ی  
ی ی ی  
ید کم کم  
ی  
ی  
ی بشکسته  
آهسته خوابم کرد.  
اکنون دارم می  
آهنگ مرغ مهتاب  
و گل های ی ی ی کنم.



ی علف ها چکی  
یک ستاره ام  
که روی علف های ی یک چکی  
ی ی ی  
ی نمناک علف ها را می  
ی ی  
در گهواره خروشان در ی  
ی کجا می ی  
ی بر سکوی کاشی  
نگاهم با رقص مه آلود پری ی  
ی ی ی  
ی زمزمه های شب در رگ های ی ی  
ی  
ی چکد.  
ی  
چکی  
ی ی ی  
: ی خطا چکی  
شب پر خواهش  
یکر گرم افق عری  
ی ی

ی کرد.

(17)



طلسم شکسته خوابم را بنگر

یهوده به زنجیر

تپش جهنمی !

یده ام که پی  
جهنم سرگردان!  
مرا تنها گذار.

ی

ی

ی

ی

ی

ی شن های

یر خواب کوتاهم را می کشی

ی که گرمی

و در هواپی

ی که چون پای

ی

ی کشی

و چشمانم نوسان لنگر ساعت را در بهت خودش گم کرده بود.

ی شد در رگ های ی ی ی

همه گرمی

یرم را کشی

ی

ی

ی در هستی من دهان گشود.

ی

ی ی ی

و من کنار تصویر

ی ی که رگ های ی ی ی

ی نگاهم در تار و پودش می

ی  
هنگامی که سای

ی

بر شن های

ی ی ی

ی

ی !

ی ی



هنگام کودکی  
 ی یوان ها،  
 ی پشه های ی پنجره ها،  
 یان لک های یوارها،  
 هر جا که چشمانم بی ی ی ی  
 ی یین گل کاشی ی  
 و هر بار رفتم بیچ ی  
 ی ی

نگاهم به تار و پود سی ی  
 ی رگ هایش را حس کرد:  
 همه زندگی ی گل کاشی چکی  
 گل کاشی ی ی  
 ی ی که در خاک همه رویاها ی ی  
 کودک دی ی ی  
 یا تنها من بودم که در او چکی

نگاهم به تار و پود شکننده ساقه چسبی  
 تنها به ساقه اش می ی ی ی  
 ی ی  
 ی را که خپ ی ی  
 ی ی کاشی ها تپی  
 ی ی  
 ی ی

ی ی ی ی ی ی  
 ی ی ی ی ی ی  
 ی ی  
 ی ی  
 ی ی  
 کوهی ی یین نگاهش را بر ی  
 صدا از خود تهی  
 و به دامن کوه آ ی ی  
 پناهم بده، تنها مرز آشنا! پناهم بده.  
 و کوه از خوابی ی ی  
 ی رها شده داشت.  
 ی ی ی ی ی ی

و در کرانه نادیدنی

کوه از خواب سنگی  
یدی

یدی به رگ های پناهم بده،  
تنها مرز آشنا! پناهم بده.

یدی خواب خطا کارش را نفریدی  
و نگاهش را روانه کرد.

یدی  
نگاهی

یدی در تنهایی

یدی شوکران بنفش خورشیدی

یدی بیابان ها لحظه لحظه نوشیدی  
بینه نفس کشنده سراب  
یر ترا در هر گام زنده تری  
در چشمانم چه تابش ها که نری!  
و در رگ هایم چه عطش ها که نشکفت!

یدی و تو زهر دوزخی  
یدی بین همه راهی که آمدم.

یدی شب ها را هم می

یدی یاها که پاره شد!  
یک ها که دور نرفت!

یدی

که پای

یدی و تو زهر دوزخی  
یدی بین همه راهی که آمدم.

یدی بیابان هاست.

یدی یادگارش در آغاز سفر همراهم بود.  
یدی هنگامی که چشمش بر نخستین

و من تنها شدم.

چشمک افق ها چه فریب ها که به نگاهم نیر !  
انگشت شهاب ها چه بیراهه ها که نشانم نداد!

ی : ی !  
ین همه راهی که آدمم  
زهر دوزخی ی  
ین همه راهی که آدمم.

### ی یشه ها

ین اتاق تهی یکر  
! نگاهت به حلقه کدام در آویز

درها بسته  
و کلی یکی  
ی یوارها می :  
گل های ی ی  
ابرها در افق رنگارنگ پرده پر می  
اقت را پر کرد  
یکی ی  
!

پاهای ی کهنه ات در پاشوی  
ید از خاک بسترت رویی  
و خود را در حوض کاشی ی ی  
ی ی ی ی  
کودکی که چشمانش خاموشی  
ی ی  
یان هزاران نقش تهی  
ی ی ی  
!

ترا در همه شب های تنهایی  
ی همه شیشه ها دی  
ی :  
یشه هاست!  
ی ی یشه ها ترا می ی  
ی ! ی

ی ی  
یه هامان ی  
درها بسته  
و کلی یکی

ی حوض کاشی

یشه پنجره شکست و فرو ری :  
ی یشه ها  
یشه عمرش شکسته بود.

مرداب اتاقم کدر شده بود  
و من زمزمه های خون را در رگ های  
یکی یکی یی کرد.

ی پی رها شده ای  
یده براهش بودم:  
ی شکل زندگی  
ی در چشمم زمزمه کرد.  
رگ های  
همه رشته هایی که مرا به من نشان می  
شور برهنه ای

مرا در روشن ها می  
یکی یی  
یکی یی  
ی که؟  
یک اتاق آمی  
ی رگ های  
حس کردم با هستی  
یهوده مکان را می کاوم:

ی

ی رها شده بودم.  
ی ییرنگ و سبک بر من می ی  
ی ی  
ی کرده بود؟  
ی هوای ی

ی ی  
ی ی  
ی که لحظه ای ی

ی ناگهان صدایی ی  
ی ی که به هیچ شباهت داشت.  
ی ی ی ی ی کرد.  
ی همی ی ی ی  
ی یکی ی ام رها شده بود.

ی  
ی راهی ی  
ی ی ی ی ی ی

ی ناگهان رنگی ی  
ی یگری ی علف ها افتاده بود.  
ی ی که شباهت دوری

ی صدا همراه تپش های  
ی اش آهسته بود.  
ی ی ی

ی ی ی ی ی  
ی ی ی ی ی  
ی ی ی ی ی  
ی یچه رها می

ی ی ی ی ی ی ی ی ی ی ی

ی راهه فضا را پی  
و کنار مردابی  
تپش های  
مرداب کم کم زی  
یاهی  
یاهی یک و زی  
ینه خود را شکافت:  
تهی  
شکاف سینه اش را با پرها پوشاند.  
خلوت شفافش کدر شده بود.

ی بین پر کشی  
ی راهه ای  
ی

ی ررگ های ی کرد.

ینه او را شکافت

او از شکاف سی  
یک و زی  
و به روح خطا شباهت داشت.  
شکاف سی  
یراهن خود پوشاند،

ی اضطراب تنها

ی  
یاهی  
از شکاف سی  
و برگ هایش را در ته آسمان گم کرد.  
ی اش در رگ های ی  
ی  
یاه از شکاف سی  
افسانه شکاف را با پرها پوشاند.  
بال های

یراهه فضا سپرد.

ی یر نگاهش جان گرفت.

ی

ی ی ی

و همی ی  
از همه لحظه های ی  
و همه رویاهای ی

یک روی ی

به خاک افتاد.

ی ی

ی  
بی  
یک و زی  
ی

بال های

ی معبد رها کرد.

ی ی  
ی در سر راهش بود:

ی ی ی  
ینه او را شکافت

ی در رگ های ی کرد  
و چشمانش از دهلی یک روی ی ی

ی  
یک و زی  
به روح خطا شباهت داشت.

ی  
همه خواب هایش در ته آنها جا مانده بود.  
مرغ افسانه از شکاف سی ی ی  
و نگاهش به سایه آنها افتاد.

ی ی  
که روی

بال های

را در بهت یک رویا گم کرد.

مرد تنها بود.  
ی ی ی کشی  
ی ی ی  
ی ی ی  
ی ی ی  
ی ی ی  
ی ی ی  
ی ی ی

ی ی  
ی  
که همه زندگی

بال های

ی ی

ی شباهت داشت.

ی ی  
ی کرد.

رگ های

ی ی

از شکاف سی

تهی ی ی  
شکاف سینه اش را با پرها پوشاند،  
بال های

ی فضا تنها گذاشت.

ی ی ی  
ی ی ی  
ی ی ی  
ی ی ی  
ی ی ی

❖

ی  
ی یک یک نی  
ی همه ای ی  
ی ی ی  
ی ی ی



ناگهان نوری

ی  
: دو جاپا هستی ام را پر کرد.  
از کجا آمده بود؟  
به کجا می  
تنها دو ج ی ی  
ی ی ی بین نهاده بود.

پس از لحظه های  
بر درخت خاکستری ی ی ی  
ی ی ی  
و هنوز من  
ی های تنم را در شن های یاها فرو نبرده بودم  
که براه افتادم.

پس از لحظه های  
ی ی ی  
بیدارم کرد.  
و هنوز من  
پرتو تنهای  
یک درونم نیفکنده بودم.  
که براه افتادم.

پس از لحظه های  
ی ی ی  
ی ی ی  
و هنوز من  
ی ی ی  
که براه افتادم

پس از لحظه های  
یک لحظه گذشت:  
ی از درخت خاکستری  
ی ی ی ی ی ی ی  
ی ی ی ی ی ی ی  
و هنوز  
که در خوابی ی ی ی

ی

یکی ی  
ی ی  
خودم را در پس در تنها نهادم

ی ی روزن تهی نگاهم را پر کرد.

ی ی  
و همه شباهتم را در ناشناسی خود گم کرد.  
پس من کجا بودم؟

ی ی ی  
و من انعکاسی  
که بیخودانه همه خلوت ها را بهم می  
یان همه رویاها در سایه بهتی ی

در تنها مانده بودم.

همی ی یک در تنها دی

ی ی ی  
ی ی ی

ی روزن انعکاسی

یکی

پیدا کردم

ین هشی ی

ی ین هشی ی

یکی ی

فکری در پس در تنها مانده بودم.

پس من کجا بودم؟

حس کردم جایی ی ی ی

همه وجودم را در روشنی ی ی ی تماشا کردم:

ی ی ی

ی

انعکاسی

پس من کجا بودم؟

یکی ی

بهتی در پس در تنها مانده بودم.

ی

ی لحظه ها  
یکرم کنار نهر خروشان لغزی .  
ی

ی ی ی

ی

و بخار سرشکم را در  
ی ی برهنه و بی یان سرکرد  
و خطوط چهره ام را آشفته و گذشت.

ی

یکرم را در ری یاهش بلعی .

ی

ی  
ی

نگاهی ی نهر خروشان خم شد:  
ی ی شکست.  
ی ی از هم گسی .

ی

ی ی

ی  
من از صداها گذشتم.

ی را رها کردم.

ی کلپ

کنار راه زمان دراز کشی .

ستاره ها در سردی رگ های ی

خاک تپی .

هوا موجی .

ی ف ها ری ی

ی ی ی ی

ی ی

آهنگ تاریک اندامت را شنید :

ی

ی

بین تنهایی تو هستم،

ی یکی .

سکوتم را شنید ی:





یکم کن، تاریک تاریک، شب اندامت  
ی : ی  
ی ی ی  
ی ی ی  
ی کابوس هم سفر شده ام.  
ید، و اکنون از مرز تاریکی

ی  
ی کم ژرفا گذشت.  
ی وج ها ری  
ی : ی  
" " " " !  
یر ها، قبر ها نفس می کشند.  
" " به خاک می ی  
ی ی ی دهد: کتی ی !  
ی کند.  
گل های ی ییشکفد: ی هاست.  
کنار مشتوی خاک  
در دور دست خودم، تنها، نشسته ام.  
برگ ها روی ی

شبم مهتاب می  
ی ی گل های ی  
ی ی ک آیی ی ی  
ی ی  
من کجا لغزید  
مانده سرگردان نگاهم در شب آرام آیی  
ی ی ی  
ی ی ی ییش در بخار دره های  
پیشان های !

ی ی یک مانده  
دانه را در خاک آینه نهان سازی  
پیشان های  
دانه را در خاک ترد و بی یی ی کارند.  
ی ی ی ی  
ی سوزد اکنون دانه تاریک،  
خاک آینه کنید از اشک گرم چشمتان سی  
یان چشمه با سر پنجه های ی  
ی ی ی  
تار و پود خاک می







یشه ام از هوشی ی  
من کجا، خاک فراموشی کجا.

سبزه زار رنگ ها

یی یی یز کرد:

اندهی :

ی ی

ی ی ی

ی ی ی

ی ی

سرگذشت من به لب ها ره نی  
ی ی

## ی یک

در نهفته ترین باغ ها ، دستم می ی  
ینک ، شاخه نزدیک ! از سر انگشتم پروا مکن.

ی ی ی ی ی

ی !

ی ی

یزش خود را به راهم فشانند.  
پنهان تری

ی ی ی  
یک !

یان شکستم - ی ی ی  
ینک ، در خمی ی ی ی  
یک!

ی ی آفتاب از بوته ها.  
یدمش در دشت های

ی ی

ی ی ی - ی  
یی  
: ی  
» ی خاک آمی . «

:  
» پیره شد چشمان ما در رود وهم.»  
یک خواند:  
» طرح ها در دست دارد دود وهم.»

یکرش افتاد ، گفت:  
» ی یک او.»  
: ی تپش، آهنگ ، نور.  
ی ی یک او.

ی ی ، همزاد عصی !  
به شکار ستاره ها رهسپاری  
یر و کمان سرشار.  
ینجا که من هستم  
آسمان ، خوشه کهکشان می ی  
کو چشمی

ی ی ، در برکه فیروزه گون، گل های ی ی ی کنی  
و هر آن، به مار سیاهی ی ی ی ی !  
ی ی - ی ی -  
ی

ی ی  
ی ی ی ی ی  
ی - ی -

ی  
ی ی دست ها پاسخ می دهد.  
پیشه تو، آهو سر می کشد ، به صدایی ی  
ی  
ی « ی ی » ی ی  
من شکفتن را می ی  
ی ی ی

تو در راهی.  
ی







ی : ی  
مغاک جنبش را زی  
هشی ی ام شب را نشکافت، روشنی ام روشن نکرد:  
!

رها کردم، تاری  
ی : ی  
و همیشه کسی از باغ آمد ، و مرا نوبر وحشت هدیه کرد.  
و همی ی از راهم گذشت، و کنار من خوشه راز از دستش لغزید .  
و همی یک بزرگ ، من ماندم و همه آفتاب.  
یکی :

ی : ی  
ی شکافد ، لبخند می شکفد، زمی ی ی  
ی  
ی

## یک ی

ی ی  
ی در سبزه های ی : ی  
تابناک ،  
ی و بم ها ناپدید .

ی شد به راهش مست بار ،  
او فراتر از جهان برگ و بر .  
باغ ، سرشار از تراوش های

در سر راهش درختی  
بیه اش همزاد هم رنگ هراس .  
بی افتاد در پنهان او :  
ی ی

ی ی  
ی ی  
یشه کند:  
ی ی

## شب هم آهنگی

لب ها می ی ی  
ی ی



ی هراس من خواهد رسی .  
یشوازش خواهم شتافت .  
ی یک رنگی ید بزرگ را در کف من خواهد نهاد .

## یه ها

یر کهن سر زندگی ی  
گردش ماهی ی  
ماهی ی  
نگاهت خاک شدنی ی  
یه را بر تو افکندم تا بت من شوی .  
یک تو می ی ی ی ی  
کنار تو تنها تر شدم .  
ی  
ی  
ی  
بین همه ای !  
مرا راهی ی  
یکرت زنجی ی  
ی کنم .  
ی دود ، و خاکستر تلاشم را می  
ی گردش ماهی ی ی  
ی  
ی

ی باغ ها سرا ی  
وسوسه چمن ها بیهوده است .  
ی  
ی ی ی  
ی غمناک است .  
ی  
ی  
در خواب بال و پرش تنها مانده است .  
ی یوه ها را می  
یر وبم شاخه ها پی ی  
ی  
یم ، هوا را می شکند : ی

ی ی



...

ی شکست : پهنه به سای  
 ی  
 ی ی ی  
 کنار مکان بودی . ی ایده همی ی  
 کاسه فضا شکست. ی - ی  
 جهان دیر ی  
 ی ی  
 یه ها در من گرفت :  
 ی : ی  
 ی یشه کن دیر ی  
 ی ی ی

### ی ی !

کوهساران مرا پر کن ، ای ی ی !  
 ی ی ی- یک خروشان - که هست مرا  
 !  
 تو ناگهان زیبا هستی.  
 ی  
 یافتم ، آسمان ها را پی  
 یافتم ، درها را گشودم، شاخه را خواندم.  
 افتاده باد آن برگ ، که به آهنگ وزش های !  
 ی : یا در هم شد.  
 ی ی :  
 ی : جهان سر برداشت ، جوی از جا جهید .  
 ی :  
 در کف تست رشته دگرگونی .  
 ی ی ی ی ی یهوده : ی  
 یادت جهان را پر غم می کند، و فراموشی کی ی  
 ی ی  
 ی هم ری یگر خاک !  
 ی ی ی  
 یکران تو می ی ! ی

### بیراهه ای

ی کرانه ما ! ی  
 ی ی ی ی ی  
 ی ی ی ی ی  
 ی ی ی ی ی  
 ی ی ی ی ی



ی ها چی  
بینه رها شد: یینه شکست.  
یان برکه و آیی

## در سفر آن سوها

یوان تهی  
کنار بالش تو ، بی یه فکن از پا در آمده است.  
از شکاف اندیشه ، کو نسپی که درون آیی  
بین تنهایی  
پیراهه زمزمه ای

## ی همه سیمها

ی ، در کوچه ما آوازی ی  
پرده ما ، در وحشت نوسان خشکی  
ی همه لب ها ! ی ابهام جهان را پهنا می دهد.  
یان ما و شب هستی  
ی همه هشی ! ی  
ی همه کودکی ها ! ی ییم ، که شبیم اندوهی  
غبار آلوده راهی  
ی همه خستگان ! در کجا شهپر ما ، از سبکبالی پروانه نشان خواهد گرفت ؟  
ستاره زهر از چاه افق بر آمد.  
کنار نرده مهتابی ما ، کودکی بر پرتگاه وزش ها می ی  
ی یا ، اشک ما در مر یگر مهتابی خواهد چکی  
ی همه سیمها ! ی ی

تهی  
یاهی  
هستی  
» »  
» « پی:  
ی





ی ی ی ی ی ی ی

ی یک خوابی .  
- ی شکفی  
- یک روزی ی  
- ی  
- ی  
- یکی ، تنهایی.  
- ی پی  
- به تماشا چه کسی ی ، چه کسی ی ی  
- ...  
- ی ...  
- ی ی  
- ...

یک آمد، پیک آمد، مزده ز « »  
ی ی های ی

در خاکی

ی ی، و نه کوه، می ی  
ی ی  
ی یچک شوق، آبش ده، سیرابش کن، آن کودک ترس، قصه بخوان، خوابش کن.  
ین لاله هوش، از ساقه بچی .  
ی، تنهاتر، تنهاتر.  
بالاها، پستی‌ها یکسان بی . پیدا نه، پنهان بی  
ی ی ی هست. کس نی ی هست.  
پژواکی: ی ی ی  
ی : گاهی بود، در آخور ما کردند. تنهایی: آبشخور ما کردند.  
ی ی ی ی ی ی ی  
ی ی ی





- ها هر سو بگذر.  
 یان هر افسانه که هست و نه چشمی  
 - شهر تونی، شهر تونی  
 در کفها کاسه زی پی ها تلخی پی.  
 شهر تو در جای ی ی  
 - ها می شکفند.  
 کوچه فرو رفته به بی پی ی های پی ی هوپی.  
 - شهر تونی، شهر تونی  
 ی یماها در ی.  
 شهر ترا نام دگر، خسته نه ی  
 - ام، درها رهگذر باد عدم.  
 پی بشکسته. ی «یک» ی ی ی  
 - شهر تونی ی  
 شهر تو گم تا نشود، پی

### تنها باد

یه شدم، و صدا کردم:  
 کو مرز پری ها، دی ها؟ کو اوج « »  
 :  
 ی رفت، تنها بود، پر شد جام شگفت.  
 : بر تو گوارا باد، تنهایی تنها باد!  
 تم در کوه سحر « » ی ی « » ی ی  
 : و هجومی  
 : در هر گام، دنی پی تنهاتر، زی  
 :  
 ی : ها می  
 : ها می ی  
 ی ی ز هراس.  
 : ی ی ی بیدا شد، پهنه چه زی !  
 « » آمد، پرده ز هم وا باید، درها هم:  
 : پرها هم.

درآ، که کران را برچیدم، خاک زمان رفتم، آب « » ی  
 :  
 یینه شکستم، تا سرشار تو من باشم و من. جامه نهادم.  
 :  
 ی ی ی « » ی  
 : غوکی ی جست، اندوهش دادم، و نشست.  
 در کشت گمان، هر سبزه لگد کردم. از هر پی ی  
 :  
 ی ی ی « » ی  
 : یژواک تو می ی ید، چکه شدم، از بام صدا لغزی ی

یک هی ی ی  
ی ی ی

ی

ی ها، هممه ی ی  
ی ی  
در باز و نگه کم  
ی ی ی  
ی ی صنوبرها،  
ی ی چپرها.  
از بن هر برگی وهمی ی  
و کلامی ی  
ی ی  
ی ی ی  
ید هم آهنگی.

### و شکستم، و دوی

درها به طنی های تو وا کردم.  
هر تکه نگاهم را جایی افکندم، پر کردم هستی  
ی ی ی  
ی یاد تو پنهان بود، برچی یدم به جهان.  
یم درختان زدم آهنگ ز خود روی  
ی ی ی یکدست نی  
و شکستم آوی ی  
یدم تا هی یدم تا چهره مرگ، تا هسته هوش.  
ی ی ی  
ی ی ی ی همره او رفتم.  
یکی، تکه خورشید یدم، خوردم، و ز خود رفتم، و رها بودم.

ی ی

ی  
باشد که به صد سوزن نور، شب ما را بکند روزن روزن.  
ی ی ی  
از مهرت لبخندی کن، بنشان بر لب ما،  
باشد که سرودی ی ی ی  
ما هسته پنهان تماشا یی  
ی ی کن، بفرست، که بیارد بر سر ما  
باشد که به شوری بشکافیم، باشد که بالای ی ی ی  
ی  
از آتش هم رنگی ی، بر هم تاب، بر هم پی :





## ی ی

اهل کاشانم .

تکه نانی دارم ، خرده هوشی  
ی دارم ، بهتر از برگ درخت .  
ی ، بهتر از آب روان .

پی که در ای یکی  
ی ین شب بوها ، پای آن کاج  
ی آگاهی ی

یک گل سرخ .  
جانمازم چشمه ، مهرم نور .

من وضو با تپش پنجره ها می  
ی  
ی  
ی  
همه ذرات نمازم متبلور شده است .

ی ی  
که اذانش را باد ، گفته باد سر گلدسته سرو .  
ی « تکبیر » ی  
ی " " ی

کعبه ام بر لب آب ،  
کعبه ام زی ی هاست .  
کعبه ام مثل نسیه ی  
ی رود شهر به شهر .

" " ی

اهل کاشانم .

ی ی  
گاه گاهی ی ی  
یق که در آن زندانی  
دل تنهایی  
ی ی ی ... ی  
ی  
ی ی  
ی ماهی ی

اهل کاشانم .

یاهی در هند ، به سفالی ی از خاک " یلک " .

ی فاحشه در شهر بخارا برسد .

پدرم پشت دو بار آمدن چلچله ها ، پشت دو برف ،

بیدن در مهتابی

پدرم پشت زمان ها مرده است .

ی ی

ی ، خواهرم زی

ی مرد ، پاسبان ها همه شاعر بودند .

ی خواهی : ی

ی ی

ی ی کرد .

تار هم می ساخت ، تار هم می

ی هم داشت .

ی ی

ی ی

ی

ی ی

یوه ء کال خدا را آن روز ، می ی

ی ی

ی ی

ی ترکی ی داشت ، دست فواره ء خواهش می

ی ی ی

ی گاه تنهایی

ی ی

ی فکر ، بازی ی کرد .

ی ی ی یک بارش عی یک چنار پر سار .

ی ی از نور و عروسک بود ،

ی یک بغل آزادی

ی ی ی

ی ی ، دور شد کم کم در کوچه سنجاک ها .

ی بار خود را بستم ، رفتم از شهر خیالات سبک بی

ی دلم از غربت سنجاک پر .

ی من به مهمانی ی :

ی رفتم از پله ء مذهب بالا .

ی تا ته کوچه ء شک ،

ی تا هوای خنک استغنا ،

یدار کسی

تا سکوت خواهش ،  
ی پر تنهایی .

یزهایی ی ی ی :  
کودکی ی ی کرد .  
ی ی یدم که در آن ، روشنی ی  
ی که از آن ، عشق می رفت به بام ملکوت .  
ی یدم ، نور در هاون می کوفت .  
ظهر در سفره ء آنان نان بود، سبزی ی شبنم بود، کاسهء داغ محب  
یی ی ی رفت آواز چکاوک می  
ی که به یک پوسته ء خربزه می

ی یدم ، بادبادک می  
ی ی ی فهمی  
" ی ی ی

ی یدم هنگام خطاب ، به گل سوسن می " "

من کتابی یدم ، واژه هایش همه از جنس بلور .  
کاغذی یدم ، از جنس بهار.  
ی ی

ی  
ین فقهی یید ، کوزه ای ی ی

ی ی " "  
ی ی " ی "  
ی ی " تننا ها یا هو "

ی ی ی ی ی  
ی ی ی ی ی  
ی یدم ، که سی ی ( ی ی ی ی )  
ی ی ی ی ی

و هواپی یی ، که در آن اوج هزاران پایی  
خاک از شی  
کاکل پوپک ،  
خال های  
عکس غوکی  
و عبور مگس از کوچه ء تنهایی .  
خواهش روشن یک گنجشک ، وقتی ی ی ی ی ی

و هم آغوشی یی عروسک با صبح .

پله هایی که به گلخانه ء شهوت می  
پله هایی که به سردابه ء الکل می  
پله هایی که به قانون فساد گل سرخ  
و به ادراک ری یی  
پله هایی که به بام اشراق ،  
پله هایی که به سکوی یی یی

استکان ها را در خاطره ء شط می

شهر پیی :

پیش هندسی پیمان ، آهن ، سنگ  
یی کفتر صدها ا

یی گل های یی کرد حراج .

یی یی یی یی یی یی

ی کودکی هسته ء زردآلورا ، روی یی  
یی " " یی یی یی یی کرد .

یی یی یی یی یی یی

یک گاری

یی یی یی یی

یی یی

کلمه پیی  
یی یی یی یی یی

پیدا بود ، عکس اشپی

یه گاه خنک یاخته ها در تف خون .

شرق اندوه نهاد بشری .

یی در کوچه ء زن .

یی تنهایی در کوچه ء فصل .

یک بادبزن پیی

بیچک ایی

فوران گل حسرت از خاک  
یزش تاک جوان از دی

ی  
ی  
گذر حادثه از پشت کلام

یک روزنه با خواهش نور

یک پله با پای

جنگ تنهایی یک آواز

ی پی ی ها با خالی یک زنبی

ی " ها با ساقه ء ناز

ی و فصاحت با هم

ی مهر

حمله ء کاشی

حمله ء دسته سنجاقک ، به صف کارگر " لوله کشی "

حمله ء هنگ سپی

حمله ء واژه به فک شاعر

یک قرن به دست یک شعر

یک باغ به دست یک سار

یک کوچه به دست دو سلام

یک شهر به دست سه چهار اسب سواری

یک عید به دست دو عروسک ، یک توپ

یک جفجغه روی تشک بعد از ظهر

یک قصه سر کوچه ء خواب

یک غصه به دستور سرود

قتل مهتاب به فرمان نئ

یک بی

یک شاعر افسرده به دست گل ی

همه روی

نظم در کوچه ء ی

ی

ی

ی

در بنارس سر هر کوچه چراغی

شهرها را دی  
دشت ها را ، کوه ها را دی  
یدم ، خاک را دی

یاهان را در نور، و گیاهان را در ظلمت دی  
ی  
ی

اهل کاشانم ، اما  
شهر من کاشان نی  
شهر من گم شده است .

ی  
ی  
ی  
ی  
ی  
عطسه ء آب از هر رخنه ء سنگ ،  
چکچک چلچله از سقف بهار .  
ی صاف ، باز و بسته شدن پنجره ء تنهایی .  
ی پاک ، پوست انداختن مبهم عشق ،  
متراکم شدن ذوق پری  
و ترک خوردن خودداری  
ی قدم خواهش را می  
ی  
ی  
ضربان سحر چاه کبوترها ،  
ی  
یخک در فکر،  
ی  
یبهه ء پاک حقی  
ی  
ی  
ی ، کفش ایمان را در کوچه ء شوق .  
ی  
ی پلک تر عشق ،  
ی  
ی غمناک بلوغ  
ی آواز انارستان ها .  
ی  
ی  
ی  
پاره پاره شدن کاغذ زیر پی  
ی شدن کاسه ء غربت از باد .

یکم  
نبض گل ها را می  
آشنا هستم با ، سرنوشت تر آب ، عادت سبز درخت .



ی ی است که یک مرغ مهاجر دارد .  
ی ی است که در خواب پلی ی ی  
ی ی یک باغچه از شیشه ء مسدود هواپی  
خبر رفتن موشک به فضا ،  
لمس تنهایی " "  
فکر بوییدن گل در کره ای ی .

ی ی یک بشقاب است .

ی ی یافتن سکه ء دهشاهی ی ی  
ی " " ی  
ی " " ی  
ی " " ی  
ی " هندسه ء " یکسان نفسهاست .

هر کجا هستم ، باشم ،

پنجره ، فکر ، هوا ، عشق ، زمی  
چه اهمی

ی ی  
قارچ های

ی  
که چرا می ی : ی ی ی است ، کیوتر زی  
و چرا در قفس هیچکسی کرکس نی  
گل شبدر چه کم از لاله ء قرمز دارد .  
چشم ها را ی ی ی ی  
واژه ها را بای ی

چترها را بای

ی ی  
فکر را ، خاطره را ، زی ی  
با همه مردم شهر ، زی ی  
ی ی ی  
ی ی ی  
ی ی ی  
ی ی ی کرد .  
یلوفر کاشت ی ی ی

ی ی ی  
ی ی ی کردن در حوضچه ء " اکنون "

رخت ها را بکنی :







ی ی  
ی یز، هیاهوی  
به سمت مبهم آدارک مرگ جاری  
ی ی  
ی ی کرد.  
و مثل بادبزن ، ذهن، سطح روشن گل را

ی

ی  
: ی  
» ی ! «

ی

ی هوش گیاهان به گوش می

ی ی ی ، کنار چمن

:

»

ی یک چیز فکر می کردم

ها هوش از سرم می

ه

های ی ی!

یادت هست،

ی کرد.

و مثل واژه پاکی، سکوت سبز چمن

ی ی های

ها.

ی

و هی

ی یق خوشبو، که روی

ی

ی، که در سکوت می

ی

نه، هی یز مرا از هجوم خالی

ی رهند.

و فکر می کنم

که ای  
بیده خواهد شد.»

ی ی  
ی های ی!  
یات نشئه تنهایی  
ی ی  
ی ی  
- ی ی ییر عاشقانه اشکال  
و عشق، تنها عشق  
ی یک سی ی کند مأنوس.  
و عشق، تنها عشق  
یها برد،  
مرا رساند به امکان یک پرنده شدن.  
ی  
- ی خالص اکسی ی دهد ای

ی ی

- چرا گرفته دلت، مثل آنکه تنهایی.  
- چقدر هم تنها!  
- ی کنم  
دچار آن رگ پنهان رنگها هستی.  
ی ی  
-  
- و فکر کن که چه تنهاست  
اگر که ماهی کوچک دچار آبی ی یکران باشد  
- چه فکر نازک غمناکی!  
ی ی  
- ی  
- یاهان که عاشق نورند  
ی شانه آنهاست.  
- نه، وصل ممکن نی  
همی ی هست.  
ی ی  
ی ی ی  
همی ی هست.  
ی  
حرام خواهد شد.

ی اهتزاز خلوت اشیه

ی هاست.  
ی هایی که  
- غرق ابهامند.

ی هایی که مثل نقره تمی  
ی یک هی ی شوند کدر.  
همیشه عاشق تنهاست.

ی ها  
ی ها می  
ی ها روی ی  
ی ها بهترین کتاب جهان را.  
ی  
ی  
که چی ماهی هرگز.  
هزار و یک گره رودخانه را نگشود.  
ی ها، با زورق قدی ی  
ی های هدای ی  
ی ی ی  
- هوای

ی دهد از کوچه های حکای  
ی!

ی  
ی  
یان داشت در سکوت دو مرد.

«اتاق خلوت پاکی  
ی فکر چه ابعاد ساده ی !

ی  
ی کنار پنجره رفت  
ی ی ی

ی  
: «هنوز در سفرم.

ی کنم  
ی های جهان قای ی  
ی - هزارها سال است  
یانوردهای کهن را  
ی های  
ی ی

مرا سفر به کجا می  
کجا نشان قدم ناتمام خواهد ماند.  
و بند کفش به انگشت‌های  
گشوده خواهد شد؟  
کجاست جای ییدن، و پهن کردن یک فرش  
ی ی

ی یک طرف زیر ی

و در کدام بهار  
درنگ خواهی کرد.  
و سطح روح پر از برگ سبز خواهد شد؟

ی یک سایه ی  
همی .

کجاست سمت حی  
من از کدام طرف می یک هدهد؟  
و گوش کن، که همی  
همیشه پنجره خواب را بهم می  
یز در هدرست فکر کن  
کجاست هسته پنهان ای  
یز پلک ترا می  
ی ی

عبور چلچله از حجم وقت کم می‌کرد.  
ی‌ها ی  
ها به سرآغاز هوش بر می  
یقه که از آن ارتفاع تابستان  
ی‌کردی « »

که خواب سبز ترا سارها درو کردند؟

یک سار روی یک سرو  
کتاب فصل ورق خورد  
ی ی  
ی یک دقیر « »

ی‌کردی:  
یان گاو و چمن ذهن باد در جری

ی ی ی

ی کردی  
یی یان شبدرها  
کرد.

ین، همی ی  
همی ی ی، انگار هوشی ی  
ی ی  
ی ی  
های

یی  
کنار حادثه سر می کشی  
» ی « یادت هست،  
ی

†  
که وقت از پس منشور دی ی  
تکان قایق، ذهن ترا تکانی :  
† †  
همی ی  
ید کرد  
که پاک پاک شود صورت طلایی

کجاست سنگ رنوس؟  
یک درخت می ی  
های  
که روی  
:

» ی ی «  
شراب را بدهی  
ید کرد:  
یک حماسه می ی

تمام قصه سهراب و نوشدارو را

ی  
ی  
ی ی  
و در که  
من از هجوم حقیقت به خاک افتادم.

» † «  
در آن سفر که لب رودخانه » † «

به هوش آدم،  
 ی  
 و خوب گوش که دادم، صدای ی  
 ی  
 های ی  
 ییر سفر راهبان پاک مسی ی  
 ی « پی ی ی»  
 ی «کتاب جامعه» ی  
 ی ی  
 که زیر سدر کهن سالی  
 مرکبات درختان خویش را در ذهن  
 ی کردند.  
 کنار راه سفر کودکان کور عراقی  
 ی «  
 ی کردند.  
 های جهان را  
 ی کردم  
 ی  
 ی  
 ی ی  
 ی خاک سفر شی ی های ی  
 ی های ی ی های  
 کنار هم بودند.  
 ی ی  
 ی ی  
 ی شهر  
 ی «ها را»  
 ی کردند  
 و کودکان پی ها روان بودند،  
 سپورهای ی ی  
 های مهاجر نماز می  
 یان آدم و آهن  
 به سمت جوهر پنهان زندگی ی  
 ی یک جوی ی ی  
 به برق ساکت یک فلس،  
 بی یک لحن،  
 بیکرانی یک رنگ.

ی های ی  
ی ی « ی »  
یادم هست  
ی که به بیلاق ذهن وارد شد:  
یع باش، و تنها، و سر به زیر

ی ی

کجاست سای

ی هنوز قدم گیج انشعاب بهار است.  
ی ی

یهوشی  
ین کشاکش رنگین، کسی ی  
که سنگ عزلت من در کدام نقطه فصل است.  
هنوز جنگل، ابعاد بی ی  
هنوز برگ، سوار حرف اول باد است.  
هنوز انسان چی ی ی  
ی یک مجادله جاری ی

ین بال کبوتر، حضور مبهم رفتار آدمی

ی همهمه می ی  
و من مخاطب تنهای بادهای جهانم.  
و رودهای جهان رمز پاک محو شدن را  
ی

و من مفسر گنجشک‌های

ی ی ی  
کنار جاده « ی »  
ی « ها »

که من

ی  
یت خاک فلسطی  
یه خود را به من خطاب کنی  
ین مسافر تنها، که از سی « ی ی »  
« تکلی »  
ی مکالمه، یک روز، محوخواهد شد  
و شاهراه هوا را

شکوه شاه پرک‌های  
بید خواهد کرد.  
ی ی عرها که سرودند!

ی هنوز کسی ی ی  
ی هنوز سواری است پشت باره شهر.  
که وزن خواب خوش فتح قادیسی  
به دوش پلک  
هنوز شیپه ء اسبان بی شک ی ها

ی  
هنوز تاجر ی ی، کنار « ی ی »  
ی امتعه هند می هوش.  
و در کرانه «هامون» هنوز می ی:

ی -  
هزار سال گذشت.  
ی - ی ی کردنی  
و عکس پیکر دوشی ی ی

ی ی « »

و عکس « »

ی کردم:

ی ی هی اکسی ی ی ی ی

ی

ی ی  
یا و ظلمت اداریک را چراغان کن  
که یک اشاره بس است:

ی ی  
« »

ی ی های « »

یک سرو را نشان دادند.

ی  
کنار « » نشستم، و گرم زمزمه کردم.

بید کرد

و هم نورد افق‌های ی ی

یک حرف خی ی ی

ید کرد  
 یک شاخه توت بای  
 من از کنار تغزل عبور می‌کردم  
 و موسم برکت بود  
 ی ی  
 ی ی  
 کنار پنجره آمد نگاه کرد به فصل،  
 ی  
 ی  
 ی ی  
 ی ی

ها بودم.  
 ی های پاهی ییب را به تن ذهن  
 ی‌کردم:  
 ی‌کردی ی  
 یه هستی  
 ی‌کردی ی  
 ی ی ی  
 ی  
 یه غفلت، حضور هستی

ی ی ی ها بودی  
 که چشم زن به من افتاد:  
 ی ی : یال کردم باد  
 ی‌کند از روی های ی ی  
 ی ی ی

– کجاست جشن خطوط؟  
 – نگاه کن به تموج، به انتشار تن من.  
 من از کدام طرف می  
 –  
 پر از سطوح عطش کن.  
 – کجا حیات به اندازه شکستن یک طرف  
 یق خواهد شد  
 یرک را  
 حرارت دهن اسب ذوب خواهد کرد؟  
 – و در تراکم زی ی ها، یک روز،  
 ی ی یک خوشه را به گوش شنید ی  
 – و در کدام زمی  
 که روی هی ی  
 ی یک سی

- های ی
- کجا هراس تماشا لطیف خواهد شد  
ی یک پرنده به مرگ؟
- و در مکالمه جسم‌ها مسی ی  
!
- کدام راه مرا می

ید کرد.  
ی ی ی ید کرد  
ی بادهای همواره!  
مرا به وسعت تشکی ها ببری .  
را به کودکی ها برسانی .  
و کفش‌های مرا تا تکامل تن انگور  
پراز تحرک زیر یی خضوع کنی .  
ی های مرا تا کبوتران مکرر  
ی یزه اوج دهی .  
و اتفاق وجود مرا کنار درخت  
بدل کنی یک ارتباط گمشده پاک.  
و در تنفس تنهایی  
ی های شعور مرا بهم بزنی .  
روان کنیدم دنبال بادبادک آن روز  
ی ی .  
«هی» ی  
به من نشان بدهی .»









ی

یق هست زندگی ید کرد .  
ی ی یک بی  
ی تا بم ، که دلم می خواهد  
بدوم تا ته دشت ، بروم تا سر کوه .  
دورها آوایی است ، که مرا می .»

ی ی  
اهل آبادی  
ی ین مهتابی  
باغ همسای

ی ی  
یار، به لب کوز

غوک ها می  
مرغ حق هم گاهی .

کوه نزدیک من است : پشت افراها ، سنجد ها .

سنگ ها پی یست ، گلچه ها پی ی  
یه های از دور ، مثل تنهایی

ی ی  
دب اکبر آن است :

ی ی  
ی از بزها بردارم ،

ی از جاروها ، سایه هاشان در آب .  
ید من باشد ، هر چه پروانه که می  
یاد من باشد کاری نکنم ، که به قانون زمی  
ی ، حوله ام را هم با چوبه بشوی  
یاد من باشد تنها هستم .  
ی سر تنهایی

### بیغام ماهی ها

ی ی  
ید ، عکس تنهایی

ی ی  
ماهی ی  
هی ی  
« . ی ی »

ظهر دم کرد

ید ، آمد او را به هوا برد که برد .

به درک راه نبردیم به اکسی  
برق از پولک ما رفت که رفت .

عکس آن میخک قرمز در آب  
که اگر باد می بین های

ی بود به اقرار بهشت.

ی ، همت کن  
و بگو ماهی ها ، حوضشان بی . «

ی

ی

ی

« دوست کجاست ؟ » در فلق بود که پرسید  
مان مکئی کرد .  
رهگذر شاخ ی که به لب داشت به تاریکی شن ها بخشید  
ی ی :

»  
کوچه باغی است که از خواب خدا سبز تر است  
پره‌های  
ی ی تا ته آن کوچه که از پشت بلوغ ، سر بدر می  
پس به سمت گل تنهایی ی ی ی

ی ی ی ی ی ی

ی ی ی ی ی ی

ی ی ی ی ی ی ی ی ی ی  
کودکی ی ی ی  
رفته از کاج بلندی  
ی ی  
دوست کجاست. «

ی

ی ی

پشت هی

پشت هی بی  
پشت هیچستان رگ های هوا ، پر قاصد هایی  
که خبر می ی خاک  
ی شن ها هم ، نقش های ی ی است که صبح

پشت هیچستان ، چتر خواهش باز است :

ی ی ی  
ی ی ی  
ینجا تنهاست  
ین تنهایی ی ی ی ی

ی ی ی  
نرم و آهسته بی بید ، مبادا که ترک بر دارد  
ی ی نازک تنهایی

## باها

ی ی خواهم ساخت ،  
خواهم انداخت به آب .  
دور خواهم شد از این خاک غ ی  
که در آن هیچکسی بیست که در بی  
قهرمانان را بیدار کند .

یق از تور تهی  
ی ی  
همچنان خواهم راند .  
ی ها دل خواهم بست  
نه به آن تابش تنهایی ماهی ی  
یسوهاشان ی

همچنان خواهم راند .  
همچنان خواهم خواز :  
»  
مرد آن شهر اساطی  
زن آن شهر به سرشاری یک خوش  
هی بی ی ی ی ها را تکرار نکرد .  
ی ی ی ی ی ی ی

نوبت پنجره هاست . «

همچنان خواهم خواند .  
همچنان خواهم راند .

یاها شهری  
که در آن پنجره ها رو به تجلی  
بام ها جای کبوترهایی است ، که به فوار هوش بشری ی  
دست هر کودک ده سال شهر ، شاخ ی  
مردم شهر به یک چی ی  
که به یک شعله ، به یک خواب لطیف ی  
خاک ، مو ی ی ی  
ی ی ی ی

یاها شهری  
که در آن وسعت خورشید ی  
ی

یاها شهری !  
ی ی ی

ی

یه راهی ی  
چشم های ی  
بین هامان ی

ی ی ی  
از کلام سبزه زاران گوش ها سرشار ،  
کوله بار از انعکاس شهر های ی  
ی ی ی ی

یر دندان های ی  
ی پوش ما که از جنس نبوت بود ما را با نسیه ی ی کند ی  
چوبدست ما به دوش خود بهار جاودان می ی  
هر یک از ما آسمانی داشت در هر انحنای فکر ی  
هر تکان دست ما با جنبش یک بال مجذوب سحر می ی  
یب های ی یک جیک صبح های کودکی ی ی

از کنار قریه های ی  
ی یکران می ی  
ی ی خود بخود سرها همه خم شد :  
ی صورت های ی ی ی  
ی ی ی

ی ی

بیدان ، صبحگاهی  
 یوه ها آواز می  
 یوه ها در آفتاب آواز می  
 در طبق ها ، زندگی ی کمال پوستها خواب سطوح جاودان می ی  
 اضطراب باغ ها در یه ء هر می  
 گاه مجهولی یان تابش به ها شنا می کرد  
 هر اناری ی ی ی  
 ینش هم شهری  
 یط رونق نارنج ها خط مماسی

ی :

ی ی ی ی ی هی  
 - یوه های ی نهایت را کجا می ی ی  
 - یک من انار خوب ی  
 - امتحان کردم اناری  
 انبساطش از کنار ای  
 - به چه شد ، آخر خوراک ظهر ...  
 ... -

ظهر از آینه ها تصویر ی ی

### شب تنهایی

گوش کن ، دورترین مرغ جهان می  
 یکدست ، و باز ی  
 ی ها ی  
 ی ی

پلکان جلوی

گوش کن ، جاده صدا می زند از دور قدم های ی  
 یکی ی  
 پلک ها را بتکان ، کفش به پا کن ، و بی ی  
 ی ی ، که پر ماه به انگشت تو هشدار دهد ی  
 ی کلوخی ی  
 یک قطعه ء آواز به خود جذب کند ی  
 یی است در آنجا که ترا خواهد گفت : ی  
 بهتری ی بیدن به نگاهی است که از حادثه ء عشق تر است ی

و به آغاز کلام  
و به پرواز کبوتر از ذهن  
ی

حرف های یک تکه چمن روشن بود .

ی  
که اگر در بگشایی

ی  
یش کوهستان نی  
همچنانی که فلز ، زی ی بیست به اندام کلنگ .  
در کف دست زمین گوهر نا پی یی  
که رسولان همه از تابش آن خیی  
ی گوهر باشی .  
لحظه ها را به چراگاه رسالت ببری .

ی یک بشارت دادم  
یکی ی  
بین سخن های

ی  
هر که در حافظه ء چوب بی ی  
ی خواهد ماند .  
هر که با مرغ هوا دوست شود  
بین خواب جهان خواهد بود .  
آنکه نور از سر انگشت زمان بر چیی  
ی ید گره پنجره ها را با آه .

ی ی ی ی  
ی چشم را باز کنی یی بهتر از ای ی خواهی  
ی یدم که بهم می  
!

ی سر هر کوه رسولی ی  
ابر انکار به دوش آوردند.  
باد را نازل کردی  
تا کلاه از سرشان بردارد .  
خانه هاشان پر داوودی

ی  
یم به سر شاخه ء هوش .  
بیشان را پر عادت کردی .

ی بینه ها آشفته .

## پره‌ای

ی بینه همه نی

ی شنا کردن کاغذ در باد

و طلوع سر غوک از افق درک حی

ی در هوایی که نه افزای یک ساقه طنی ی

ی بینه ه هذی ی

ی بد بکنم  
ی من که در لخت تری

ی چه چه سال

ی بهتر است که برخ ی

ی تنهایی ی بکشم .

از هجوم روشنایی ی بیشه های در تکان می

ی ساعت نه ابر آمد ، نرده ها تر شد .  
لحظه های کوچک من زیر لادن ها نهان بودند .  
یک عروسک پشت باران بود .

ی ابر ها رفتند .  
ی یک هوای یک گنجشک ، یک پرواز .  
دشمنان من کجا هستند ؟  
فکر می کردم :  
ی ها شقاوت آب خواهد شد .

ی :

ی لحظه های کوچک من خواب های  
ی من کتابم را گشودم زی

\* ی نان از آفتاب سفره تا ادراک جسم گل سفر می کرد .  
مرتع ادراک خرم بود .

دست من در رنگ های ی  
ی ی کندم .  
شهر در آبی ی  
دوستان من کجا هستند ؟  
روزهاشان پرتقالی !

پیشه تا بخواهی  
ی ی  
ی کاهش مقی ی  
لحظه های کوچک من تا ستاره فکر می کردند .  
ی چشم های ییزهایی ی کرد :  
یک فضای باز ، شن های ی ی ...

ی

ی ی ی ، مگر در نهر تنهایی ی ی  
لباس لحظه ها پاک است .  
یان آفتاب هشتم دی  
ین برف ، نخ های تماشا ، چکه های  
ی آجرهاست ، روی  
ی خواهی  
بخار فصل گرد واژه های  
دهان گلخانه ء فکر است .

سفر هایی ترا در کوچه هاشان خواب می ی  
یه های ی بهم تبریک می ی

ی  
که لادن اتفاقی ی  
ی دانند در چشمان دم جنبانک امروز برق آب های ی  
ی  
که در گل های نا ممکن هوا سرد است ؟

ی

پشت کاجستان برف .  
یک دسته کلاغ .  
ی ی

باد ، آواز ، مسافر ، و کمی ی  
بیچک ، و رسی ی

ی ی ی  
ی ی ی  
ی ی ی  
ین گنجشک ی

یک نفر دلتنگ است .  
یک نفر می  
یک نفر می  
یک نفر می

ی ی ی : یک سار پری ی  
ی  
ی ها کم نی : ی ی ی  
کودک پس فردا ،  
کفتر آن هفته .

یک نفر دی  
و هنوز ، نان گندم خوب است .  
و هنوز ، آب می ی ی بین ، اسب ها می  
قطره ها در جری  
برف بر دوش سکوت  
ی ی ی

ی یکی  
فکر یک بره ء روشن هستم  
که بی ی ی

ی یکی  
امتداد تر بازوهای  
ی ی ی ی  
که دعاهای بین بشر را تر کرد .

ی یکی  
در گشودم به چمن های ی  
ی ی های ، که به دی  
بیر تماشا کردی .

ی یکی  
یشه ها را دی  
ی ی کردم .

## ی

کفش هایم کو ،  
چه کسی : سهراب ؟  
آشنا بود صدا مثل هوا با تن برگ .

و منوچهر و پروانه ، و شاید همه ء مردم شهر .  
ی یک مرثی ی یه ها می  
ی ی خنک از حاشی  
ی هجرت می ی :  
چله هاست .

صبح خواهد شد  
بن کاسه ء آب  
آسمان هجرت خواهد کرد .

ی  
من که از بازتری ی یه صحبت کردم  
ی  
هی کسی ی ی یک باغچه مجذوب نشد .  
هیچکی ی ی یک مزرعه جدی  
یک ابر دلم می ی  
ی ی ی ی  
- دختر بالغ همسای -  
ی کمی ی ی ی  
ی

یزهایی هم هست ، لحظه هایی  
) ی ی  
ی فضا بود که در چشمانش

ی از شبها  
ی ی  
(  
ی

ی ی  
که به اندازه ء پیراهن تنهایی  
ی  
که درختان حماسی ی





و بارها دی ی  
که با چقدر سبد  
ی ی یک خوشه ء بشارت رفت.  
ی  
که روبروی وضوح کبوتران بنشید  
و رفت تا لب هی  
و پشت حوصله ء نورها دراز کشید  
و هیچ فکر نکرد  
که ما می ی ی تلفظ درها  
ی یک سی  
چقدر تنها ماندی .

### همی

دور شدند از مدار حافظه کاج .  
یکی ی  
ی ی  
! ی  
یر همی های ی  
کودکی  
ین همی های ی  
حرف بزنی ، خواهر تکامل خوشترنگ !  
خون مرا پر کن از ملایمت هوش .  
ی ی  
فاش کن .  
ی ی های  
ی ی  
ی تکلم بدوی!

صاف کن .  
در همه ء ماسه های شور کسالت

ی ی ین پلک را  
ی های ی تموج اداریک  
پهن کن .



ی ها چه شکوهی !  
ی ی  
ی !  
یک نفر آمد  
تا عضلات بهشت

یک نفر آمد که نور صبح مذاهب  
های پرهنش بر  
از علف خشک آیه های ی ی  
ی  
پیروزهای فکر، جوان بود  
ی ها

یک نفر آمد کتابهای  
ی ی  
ها کشید  
ی های مکرر وسیع کرد  
ی ی ی  
یت باران نهاد

ی ی ی  
ی های  
از کلماتی که زندگی  
یر ابرهای  
یک کبوتر ناگاه  
ی

ی  
رشتهء مرطوب خواب ما به هدر رفت

ی کرد  
ی ی





یک سفر

پهن

ی ی

ادراک منور:

یک

ی هم

بیر سکوت

ی کرد.

یدم که درخت، هست.

ی درخت هست

یداست که بای

ی

ی

ی

کرد.

ی ی !

## اکنون هبوط رنگ

پان دو پلک را

یه هایی ی

بدرقه کردند.

کم کم، در ارتفاع خپ

ی

وارد ترکیب سنگ ها می

ی در ضخامت خنک باد

یک دوست را

ی کرد.

تجربه های کبوترانه روان بود.

ی که ای

قوس قزح در دهان حوصلا

## از آب ها به بعد

ی که

ی یکرد،

ی ی یک مرتع  
با فلسفه های  
در سمت پرنده فکر می کرد.  
ی  
مفهوم درشت شط  
در قعر کلام او تلاطم داشت.

ی ی  
یک طلوع ترس، بی  
ی

اما گاهی  
ی

ی ی ی

ی

خاکی ی

انگشت تکامل  
در هندس  
تنها می

## هم سطر، هم سپی

گنجشک محض

ی

ی ی ی

ی



ی کمی  
با تکان لطیف  
یک اشکال از بال های  
یک خط مغلق

و همه انحنای  
شکل آن کاسه مس  
هم سفر بود با من  
پن های  
ی های

ی نگاه تحرک!  
حجم انگشت تکرار  
روزن التهاب مرا بست:  
ی ی ی

ی ی ی ی  
ی که انسان از اقوام یک شاخه بود.  
ی که در سایه برگ ادراک  
ی پلک بشارت  
ی ی ی از هوش می  
ی ی

ی ی ی  
ی که با یک پرش از سر شاخه تا خاک  
ی  
ی ی ی!

بانگ پاهای  
ی ی

ی ی  
ی ی  
ی ! ی  
یک نقطه در صفحه ارتجال حی ی.

ی

ی بیان سخن های

ی

ی آب در حسرت عکس یک باغ

ی

ی

در دهان طعم یک وهم دارد .

ی هراس قدی !

در خطاب تو انگشت های من از هوش رفتند .

دست هایم زهای :

ی امشب از شاخه های

ی ی ی

هر درختی

جرات حرف در هرم دی

ی سر آغاز های !

چشم های مرا در وزش های

یت کنی

من هنوز

موهبت های مجهول شب را

ی ی

من هنوز

آبهای مشبک

هستم .

دگمه های

ی کلم

ی ی

ی ی

یینه ها می

و نگاهم پر از کوچ جادوگران بود .

ی ی ی ی ی ی عکس نرگس در آیی !

تو مرا همچنان برد .

- تا هوای تکامل ؟

ی ی

ی ی

ی ث پراکند

ی شرم پاک روای :

در زمان های پیش از طلوع هجاها

ی از همه زندگان بود .

ی ی

فک من از غرور تکلم ترک خورد .

من که تا زانو  
در خلوص سکوت نباتی  
ی اشکال شستم .

کفش های « »

ی که بالای ی  
هجرت سنگ را از جوار کف پای ی  
یدم که از موسم دست های  
ذات هر شاخه پرهی ی کرد .

ی ی !

ی یک خواب سنگی  
یک پرنده که از انس ظلم ی

ی یگ الهام در زیر یم صدا کرد .

ی یان عناصر شنا کرد .

ی ...

ی ی

ی

### ی روزها عروسک

ی ی که در نور ادراک

یک خواب رعنا نشسته

ی پلک تماشا

ی واژه های

چشم های

ی ی

یک تکه تعطیل عهد دبستان سپی

سال ها ای

ی

ی ی یینه ها می

صبح ها مادر من برای

یک سبد آب می

ی دهان تماشا

ی کال الهام می

ی ی

ی

ی

فکر من از شکاف تجرد به او دست می

ی هوش من پشت

ی ی ی

ی

پشت شمشادها کاغذ جمعه را

انس اندازه ها پاره می کرد .

ی

یک شاخ تهرندی

ی ی شنبه ها سای ی ی

ی یه هجومی ی

ی ترس های

یک امتداد

ی در کنار «تکالی» ی

( یت کجا تازه تر بود ؟

من که مجذوب یک حجم بی

ی ی

یوه های فروزان الهام را دی

در نزول زبان خوشه های تکلم صدا دارتر بود

ی

ی ی ی ها

ی ی

شبنم ابتکار حی

ی خاشاک

ی ( .

یک نفر بای یین حضور شکی

ی با سفرهای ی ی ی ی

یک نفر بای یین حجم کم را بفهمد ،

ی ی تپش های ی کند ،

ی

ی ی ی

یک نفر ی ی

ی یک نفر باید از پشت درهای ی ی

گوش کن ، یک نفر می  
کودکی ی ی ی پلک حوادث :

### یک عبور

آسمان پر شد از خال پروانه های  
عکس گنجشک افتاد در آب های  
ی ی ی  
یل سبز کرامت ی

کودک آمد  
یب های  
( ی بهار جسارت !  
ی کاج های  
پاک شد.)  
کودک از پشت الفاظ  
تا علف های ی ی  
رفت تا ماهیان همی  
ی ی  
خون کودک پر از فلس تنهایی ی  
ی  
ی  
ی علف ها فنا شد  
( ی  
ی ی ی  
یک جیک پرپرور گنجشک های ی ی  
ی ی فکر او ری  
ی ی که از پای شمشادها تا تخی  
جهل مطلوب تن را به همراه می  
کودک از سهم شاداب خود دور می  
ی ی  
از سر شاخه های هلو روی براهنش ری  
ی ی  
یگ های فراغت هنوز  
ی  
ی ی ی موهبت ها  
شکل پرپرچه ها محو می  
کودک از باطن حزن پرسبی :

تا غروب عروسک چه اندازه راه است ؟

هجرت برگی از شاخه ، او را تکان داد .  
پشت گل های ی  
صورتش کوچ می کرد .

( صبحگاهی در آن روزهای

کوچ بازیچه ها را

یر شمشادهای ی ی

مشتنم از کاهیش حجم انگور پر شد .

ی ی آب در حوض های ی ی

فکر های مرا تا ملامت کشانید .

بعدها ، در تب حصبه دستم به ابعاد پنهان گل ها رسید .

ی

ی شن های ی

ی

ی یک کلاغ بهاره ،

ی ی

با طلوع تر سطل از پشت ابهام یک چاه .

کودک آمد میان هیاهوی

( ی بهشت پر ی پاک پی

ی رخت آن روزها ی )

ی کودک از پله های

ی

وزن لبخند ادراک کم شد .

### تنهای

ی کاج های ی ی

ی زاغ های ی ی

ی

ی یین ها ، تماشا ، تجرد .

ی کوچه باغ فرا رفته تا هی

ی یین به گنجشک .

ی

ی خاک خشنود .

ی چشم تا کار می کند

هوش پایی

ی ی  
با نگاهی  
ی پر از لکنت سبز یک باغ ،  
چشم های ی ی مشبک ،  
پلک های  
مثل انگشت های ی  
ی ی ی ی ی ی  
یک مشت خاکستر محرمانه  
ی ی ادراک پاشی ی  
فکر  
آهسته بود .

ی که روی درخت حکا

در کجاها ی بیزهایی که خواهند آمد  
یک دهان مشجر  
از سفرهای  
رف خواهد زد ؟



مثل اندوه تفهید ی

یه بارز خاک بود .  
کاج نزدیک  
مثل انبوه فهم

ی ی  
کوفی خشک تیغال ها خوانده می  
ین های یک  
ی تشکیل ادراک می

ی هوش را روی ی  
ی کرد .  
ی ی ی ی  
ی  
هی ی ی ی  
من کنار زهاب  
فکر می کردم :

! ی

## ینجا همی ی

ظهر بود .

ی

ی ی

ی کرد ،

حرف های ی ی ی

آب مثل نگاهی به ابعاد ادراک .

لکلک

یک اتفاق سفید

بر لب برکه بود .

ی ی ی

ی

طعم پاک اشارات

ی ذوق نمک زار از ی ی

تا کجای کویر

یک خواب شی ی

ی ی

مکت زیر

یم علف های !

هی

یه خواهد زد ؟

کی

در کلام فضا کشف خواهد شد ؟

ی ی !

ی!

ی

## تا انتها حضور

یک خواب عجیب  
رو به سمت کلمات  
باز خواهد شد .  
پی ی خواهد گفت .  
یب خواهد افتاد ،  
ی بین خواهد غلتید  
یب شب خواهد رفت .  
یک وهم فرو خواهد ری .

هوش محزون نباتی را خواهد دید .  
پیچکی ی خدا خواهد پی پی .  
راز ، سر خواهد رفت .  
ی زهد زمان خواهد پوسی .

برق خواهد زد ،  
ینه خواهد فهمید .

ی  
وزش دوست تکان خواهد داد ،  
بهت پرپر خواهد شد .

یک حشره  
قسمت خرم تنهایی  
تجربه خواهد کرد .

صبح خواهد شد .